



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نودم





به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری.

خلاصه‌ای از غزل ۲۵۸۲ از برنامه ۹۱۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی

دل را بربودستی، در دل بنشستستی

می‌خواهم که از مرکزِ عدم بروم، اما تو ای خدا، مرکزِ من را تصرف کرده‌ای و نمی‌گذاری بروم؛ یعنی وقتی کمی به هشیاری حضور تبدیل شده‌ام، به این موضوع آگاه شده‌ام که تو دیگر نمی‌گذاری من به هشیاری جسمی برگردم؛ زیرا مرکزِ من را ربوده‌ای و در آن جا نشسته‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

سَر سَخْرَه سَوْدَا شُد، دَل بِي سَر و بِي پَا شُد

زَان مَه کِه نَمُودَسْتِي، زَان رَا کِه کُفْتَسْتِي

وقتی فضا را، به‌طور حقیقی باز کنیم، عقلِ ما در تصرف عشق درمی‌آید و مرکزِ ما بی‌سر و بی‌پا، یعنی خالی از هر چیزِ آفل می‌شود و در این صورت است که خداوند خودش را به ما نشان می‌دهد و راه‌حل و رازهایِ نهانی بر ما آشکار می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

بِر پَر بَه پَر رُوزَه، زین گُنَبِدِ پِروُزَه

ای آنکه در این سودا، بس شب که نُخْفْتَسْتِي



روزه یعنی پرهیز، یعنی اِتَّقُوا.

ما باید پَر پرهیز را به کار بگیریم، زیرا منِ ذهنی به هیچ وجه، پرهیز را نمی‌شناسد و فقط در فکر هرچه بیش تر بهتر است. بنابراین ما باید با فضاگشایی و تسلیم و عدم کردنِ مرکزمان، از منِ ذهنی خود و دیگران پرهیز کنیم. از خود صادقانه بپرسیم:

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم از قضاوت کردنِ خود و دیگران؟

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم که عیبِ مردم را نبینیم و عیبِ مردم را نگوییم و غیبت نکنیم؟

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم از خشم، کینه و نفرت؟

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم از حبر و سنی و راهنمایی کردنِ دیگران؟

ما باید تصمیمِ قطعی بگیریم که فقط فضاگشایی کنیم در برابرِ اتفاقاتِ این لحظه و باید بدانیم به این دلیل در شبِ ذهن، خوابمان آشفته شده است و به درد افتاده‌ایم، چون مرکزمان از جنسِ منِ ذهنی است و پرهیز نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم

راهیت بیاموزم، کان راه نَرَفْتَسْتی

وقتی خداوند دید که طلبِ زنده شدن به او را دارم و در طلبِ عشقش و یکی شدن با او، دارم می‌سوزم، این جا بود که خداوند راهنمای من شد و گفت، چون تو طلبِ صادقانه داری که به من زنده شوی، الآن من راهی به تو نشان می‌دهم که تو تا حالا، آن راه را نرفته‌ای و فقط با فضاگشایی است که من این راه را به تو نشان می‌دهم؛ زیرا با تقلید از دیگران و باورهای کهنه را پرستیدن، من نمی‌توانم این راه را به تو نشان دهم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری

من خویش توأم، گرچه با جور تو جفتستی

خداوند می گوید، من همیشه پیش تو هستم و هیچ موقع نبوده که من از تو جدا باشم، ولی تو پشت دیوار من ذهنی رفته‌ای و به چیزهای اقل این دنیا مثل فرزند، همسر، فامیل، خانه، ماشین، پول و ... چسبیده‌ای و من را فراموش کرده‌ای. تو چرا با من های ذهنی رفیق شدی؟ در صورتی که فامیل اصلی تو من هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقت

که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

ما فقط یک خویشاوند و فامیل داریم و آن هم عشق است. هر موقع با فضاگشایی، ذهن را خاموش کنیم و به فاصله بین دو فکر آگاه شویم، در این صورت، عشق که جنس اصلی ماست را تجربه می‌کنیم. درست است که پدر و مادر داریم، اما این رابطه نسبی است، زیرا پدر اصلی ما خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای طالب خوش حمله، من راست کنم جمله

هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

ای عاشقی که روی خودت داری کار می‌کنی، می‌دانستی که تو طالب خوش حمله هستی؛ زیرا تو می‌توانی از طریق فضاگشایی به زندگی زنده شوی. به این علت حمله تو زیباست، زیرا تو با خرد زندگی می‌توانی به تک تک چیزهای اقلی که در مرکزت است، مثل: حمل رنجش از دیگران، خشم، حسادت، کینه و ... با فضاگشایی حمله کنی. در این صورت، خداوند



دم زنده‌کننده خودش را می‌فرستد و تو را از همه این هم‌هویت‌شدگی‌ها آزاد می‌کند، اما اگر در خواب من‌ذهنی باشی و لحظه به لحظه در دیگ این جهان، غذاهای من‌ذهنی، مثل: تأیید و توجه مردم، خودنمایی کردن، در جمع سکوت نکردن و ... را بپزی و بخوری، خداوند هیچ کمکی نمی‌تواند به تو بکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی

بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

تو آن یک زندگی را گم کرده‌ای، درحقیقت خودت را گم کرده‌ای، زیرا با چیزهای این جهانی هم‌هویت شده‌ای و یک عمر در بیرون، آن یک زندگی را جست‌وجو می‌کنی. مثلاً در بیرون پول زیادی به دست می‌آوری و از پولت حس امنیت می‌خواهی یا عاشق یک جنس مخالف می‌شوی و فکر می‌کنی او می‌تواند تو را خوشبخت کند؛ یعنی در چیزهای بیرونی آن عشق اصیل را جست‌وجو می‌کنی و این محال است، زیرا این چیزهای بیرونی از بین می‌روند و تنها چیزی که با تو می‌ماند، همان هشیاری حضور است. بنابراین خداوند را در درون جست‌وجو کن و این جست‌وجوی درونی، تنها با فضاگشایی در برابر هر اتفاق میسر می‌شود. پس اتفاق را قضاوت نکن. ذهنت را خاموش کن. با ذهنت حرف نزن. بگذار آن یک زندگی، از طریق تو حرف بزند، زیرا:

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن

دستِ تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی

این خیلی عجیبه که، با این که ما با منِ ذهنی خداوند را جست‌وجو می‌کنیم، اما خداوند دائماً و لحظه به لحظه دستِ ما را گرفته است، تا ما را به خودش زنده کند، اما ما متأسفانه، با فکرهای پشتِ سرِهم، باعث می‌شویم که دستِ خداوند از دستِ ما قطع شود. ما باید مسئولیت را بپذیریم که تقصیرِ ماست که مرکزمان عدم نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در جُستنِ او با او، هم‌ره شده و می‌جو

ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

ما باید در طلبِ زندگی، فقط در این لحظه فضاگشایی کنیم و این فضاگشاییِ لحظه به لحظه باعث می‌شود که ما هشیارانه به خداوند زنده شویم و باید بدانیم از بس که خداوند، به ما نزدیک است دیده نمی‌شود و ما فکر می‌کنیم پنهان شده است.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 

برنامه ۹۱۰ و غزل ۲۷۷۷

✧ چاره بیچارگی ✧

من زنده‌ام و هر لحظه زندگی نوبه‌نو می‌خواهم تا جاودانه شوم، من حق دارم زندگی را تمام و کمال و تا تهش زندگی کنم. این خواسته با تبدیل شدن من به بی‌نهایت و ابدیت خدا تحقق پیدا می‌کند. چاره من برای این منظور رسیدن به سطحی از بیداری و هشیاری است که حقیقتاً درک کنم و به این نتیجه برسم که:

۱- ذهن جای زندگی برای من که توجه و هشیاری زنده هستم نیست، پس باید از ذهن بپرم بیرون.

۲- آن چه ذهن به من نشان می‌دهد یعنی هشیاری و توجه روی آن می‌افتد هیچ زندگی و بودنی ندارند که به من بدهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی

◆ چاره او یابد که تُش بیچارگی روزی کنی

مولانای عزیز نوید این صبح نزدیک را داده، که انسان خیلی نزدیک به این سطح از هشیاری و آگاهی شده.

چاره این لحظه = زندگی این لحظه همین لحظه به جانم آموخته می‌شود که چطور پُر و تمام، زندگی کنم.

این زندگی حقیقی نصیب کسی می‌شود که از خدا فقط خودش را بخواهد:

خدا = فضای گشوده‌شده



از خدا فقط بیچارگی را به‌عنوان روزی و سهم و مستمری دریافت می‌کنم، فقط می‌خواهم آن قدر هشیار شوم که این سه مطلب در درونم زنده و فعال شود:

۱- ذهن جای زندگی نیست.

۲- آن چه ذهن نشان می‌دهد زندگی ندارد.

۳- آن چه ذهن نشان می‌دهد حقیقت ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند

◆ هر دو را زهره بدرَد چون تو دل‌دوزی کنی

هشیاری قبل از رسیدن به این سطح، مرتب وارد ذهن شده و همراه با فکری بلند می‌شود، به امید یافتن چاره حیات و جاودانگی. اما عشق که این خاری و ذلت را برای هشیاری قابل قبول نمی‌داند، لباس فکر را پاره کرده و هشیاری را از چنگال ذهن نجات می‌دهد. از طرفی عقل دوراندیش، بودن در فضای عدم و کوچک شدن به من‌ذهنی را قابل قبول ندانسته و این پارگی فکر را با فکر جدید می‌دوزد تا مبادا جان من‌ذهنی در کاهش رود!

تا کی قهر و لطف، قهر و لطف، ...؟؟؟

حق قدم بر میدان این ستیزه بین عشق و عقل گذاشته و مرکز را به‌دست می‌گیرد، وقتی مرکز یک پارچه از حضور تو ای خدای بی‌نظیر شد، عشق و عقل از عظمت این حضور، به حاشیه می‌روند، «لی مع الله وقت» پیش آمده و تو دل‌پاره‌پاره از ستیزه را می‌دوزی و می‌نوازی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ خوش بسوزم همچو عود و نیست گردم همچو دود

◆ خوشتر از سوزش چه باشد، چون تو دلسوزی کنی؟

هرچه در این وقت مبارک انطباق هشیاری بر هشیاری و حالتِ راضیِ مرضی، هادیِ مهتدی و ناظرِ منظور، می‌مانم با شادی می‌سوزم و به وجود توهمی من‌ذهنی «نیست» می‌شوم، بوی عشق در چهار بدم پراکنده می‌شود. آتش عشق که به دل و مرکز پر از همانیدگی‌ام رسید همه را می‌سوزاند. من مشتاق این سوختن‌ها و جان‌دار شدن‌ها هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ گه لباسِ قهر درپوشی و راهِ دل زنی

◆ گه بگردانی لباس، آبی قلاووزی کنی

هشیاری در مواجهه با اتفاق لحظه دو انتخاب دارد: یا راه من‌ذهنی و خرابکاری را در پیش می‌گیرد و یا راهی که جان‌های پاک آدرس داده‌اند. خدا در هر دو انتخاب همراه است:

در راه من‌ذهنی با چهره قهرآلود مثل (قبض، گرفتگی، درد، خشم، رنجش، یأس و ...) بر هشیاری‌ام وارد شده که داری به بی‌راهه می‌روی‌ها! داری از این لحظه و بهشت یکتایی دور می‌شوی‌ها! پس راه انتخابِ نادرستِ دل را می‌زند و تو متوجه می‌شوی که اوضاعِ حال و احوالت خوب نیست، داری به بی‌راهه می‌روی، پس به‌جای ناله و شکایت، توبه کرده و برگرد بر صراط مستقیم.

و اما اگر راه روشنی و نور و اصولِ روح را برگزیدم، این بار خدا به‌صورت لطف و مهر و شادی بی‌سبب و هزاران برکت بر هشیاری‌ام وارد می‌شود که: بله! راه همین است و تو داری درست می‌آیی، این بوی ظریف و نور لطیف در درون، راهنمای توست، دنبالش را بگیر و بیا.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ خوش بچر ای گاوِ عنبربخشِ نَفْسِ مطمئن

◆ در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش پوزی کنی

ای نفس آرام گرفته و اطمینان یافته! اکنون که «راضی: یعنی خشنود از همه کس و همه چیز»، و «مرضی: یعنی پسندیده همه کس و همه چیز» هستی، از خانه ناامن ذهن به سوی پروردگارت، به فضای یکتایی که خانه امن هشیاری ست، برگرد! در این جا که باشی با مرکز عدم شده، هر چه که بخوری یعنی توجهِت روی آن بیفتد حلال است، چون تو از جنس خدا شده‌ای و هر کار و فکر نیز از همان جنس است، همه را تبدیل به نور و برکت می کنی، بوی عشق می پراکنی و ارتعاشت بقیه هشیاری‌ها را هم قلاووزی می کند. دیگر هیچ پرهیزی در این جا معنا ندارد، پرهیز برای زمانی بود که در خانه ناامن ذهن بودی، پس خوش باش و این شادی و برکت گوارای وجود خودت و اطرافیانت!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷


◆ طوطی‌ای، که طمعِ اسب و مرکبِ تازی کنی


◆ ماهی‌ای، که میلِ شعر و جامهٔ توزی کنی

من ذهنی با این همه حرف که در ذهنت می زند، که هیچ کدام را هم نمی فهمد، همه را از دیگران آموخته و طوطی وار در سرت دارد تکرار می کند، می خواهد به زبان بی‌زبانی بگوید که دیگر دورانش برای خدمت به هشیاری به پایان رسیده، او هم نماینده خداست و برای او کار می کند، می خواهد تو را خسته و ناامید از خرابکاری‌هایش کند، تا تو از خر من ذهنی که فقط حواسش به خوردن گیاهان اطراف مسیر است و چه بسیار شده که به طمع خوردن یک همانیدگی فرسنگ‌ها تو را از مسیر اصلی دور کرده، از این خر من ذهنی پیاده شده و سوار اسب حضور شوی که خوش تک است و به یک حمله تو را به منزل یکتایی می رساند.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو وز ره میندیش 

که اسب عشق بس رهوار باشد 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

به یک حمله تو را منزل رساند 

اگرچه راه ناهموار باشد 

به یکتایی که رسیدی باز هم طوطی هستی ولی این بار طوطی خوش‌زبان زندگی، زبان خدا می‌شوی برای بیان عشق و وحدت، آن چه به بیان نیاید را در قالب کلمات آورده و پیغام‌آور زندگی می‌شوی و در این شکر و شیرینی می‌غلتی. این نورافزایی بخشی از وظیفه تو به‌عنوان نماینده خدایت در جسم است و اما در میدان زندگی انسانی و نقش و وظایف، چون ماهی دریای یکتایی هستی، کارگشا می‌شوی، فکرها و خلاقیت‌ها را از آن دریا برگرفته و با استفاده از این نخ‌ها، برای وضعیت‌های زندگی‌ات، برای محیط زیست اطرافت، برای انسان‌هایی که در اطرافت هستند، و برای هرآن چه با فرمت بر آن وارد می‌شوی، لباس ظریف و زیبای برکت و خیر و نیکی می‌دوزی، هدیه فراوانی و کوثر و بهبود و سامان را از آن طرف برای این طرف به ارمغان می‌آوری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ شیر مستی و شکارت آهوان شیرمست

◆ با پنیر گنده فانی کجا یوزی کنی؟

هشیاری‌ات را که از أسفل‌السافلین زندان ذهن نجات دادی، تمام ترس‌ها و شک‌هایت می‌ریزد، شیر مست زندگی می‌شوی که کارش تنها شکار آهوان نیازمند و مشتاق شکار شدن است:




بخش‌هایی از درونت که هنوز شکارِ زندگی نشده و در زیر آوارِ سال‌ها جدایی از اصلِ خود، منتظرِ شکار شدن هستند و زندگی‌های به تله‌افتاده‌ای که باید آزاد شده و به جان اصلی بپیوندند و تو را نیز جان‌دارتر کنند.

هم‌چنین انسان‌هایی که از کودکی منتظرِ شناساییِ زندگیِ درونشان توسطِ یک شیرِ مستِ زنده به حضور بودند، از جمله فرزندان.

فرزندانت از این شناسایی نشدنِ اصلشان توسطِ اولین و امن‌ترین آغوشِ دنیا یعنی (مادرشان) ناخواسته رنجیدند و همین رنجش سرآغازِ بافتنِ دردهای من‌ذهنی در مرکزشان شد.

و خلاصه در یک کلام:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی شد شکارِ شیرمرد 

پس دیگر هیچ جایی برای خوردنِ پنیرِ گندیده: «دردهای گذشته، نگرانی‌های آینده و بی‌وفایانِ آفل» وجود ندارد، این‌ها خوراکِ من‌ذهنی یوز و ترسوست، نه شیرِ زندگی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است

◆ قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی کنی

قبله جهتِ خانه خدا را نشان می‌دهد که باید به آن طرف نماز بخوانیم. ذهن مدام حرف می‌زند و چیزها را نشان می‌دهد و تحرّی و جست‌وجو می‌کند تا برای هشیاری قبله پیدا کند. در صورتی که قبله اصلی زیرِ همین فکرها و نشان دادن‌هاست.



مولانا با هزاران بیت خواسته به ما بفهماند که قبله‌هایی که ذهن نشان می‌دهد و به سمتشان ایستاده‌ایم و هشیاری و توجهمان را رویشان قرار داده‌ایم، قبله اصلی نیستند، در شب تاریک ذهن قبله فقط به یک سمت است:

قبله = جهت خانه خدا، خدا که لامکان است، پس: قبله = خود خدا

از طرفی: خدا = فضای گشوده شده در نتیجه: قبله = فضای گشوده شده

و نماز خواندن به سمت قبله = باز کردن فضا

پس در هر کار معنوی و هم مادی، هر موقع داری فضا را باز می‌کنی و با فضاگشایی کارها را جلو می‌بری، بدان که رو به سوی قبله حقیقی ایستاده‌ای و تمام اعمال پذیرفته خواهد شد.

از طرفی: خانه خدا = مرکز عدم شده

پس هرگاه مرکز توجهت عدم باشد، یعنی تو که هشیاری هستی آمده‌ای در خانه خدا و به هر طرف که نماز بخوانی نمازت درست است، یعنی با مرکز عدم شده، تمام اعمال پذیرفته خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

◆ گرز لعل شمس تبریزی بیابی مایه‌ای

◆ کمترین پایه فراز چرخ پیروزی کنی

کافیست لب معشوق ازلی و ابدی، برای بوسه‌ای لب را لمس کند و مایه‌ای از حضور او را حس کنی و ارزش بر باد رفته‌ات در من ذهنی را پیدا کنی، همین حس ارزشمندی و پذیرفته شدن، سرمایه حضور و بیداری‌ات می‌شود. سرمایه‌ای که می‌توانی با آن ورای جهان مادیات بروی، و با جمع کردن سرمایه حضور و بیدار نگه داشتن چراغ دلت، عمیق‌تر و عمیق‌تر شوی، تا آن جایی پیش بروی که پای حضورت از جاذبه ذهن و من ذهنی رها شده و جانت در آسمان یکتایی آزاد و رها به پرواز درآید.

خانم مرضیه از نجف‌آباد




پیغام عشق قسمت ۷۹۰+


شاد و سلامت باشید ❤️

مرضیه از نجف‌آباد



با سلام و تبریک سال نو به پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۹۰۹ 

 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است

نیست پَر تاوی، ز شَصْتِ اَگهی است

 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶


ما رَمِیتِ اِذْ رَمِیتَ کُفْتِ حَقِّ


کارِ حَقِّ بَر کارها دارد سَبَقِ

 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خَشَمِ خُود بَشْکَن، تو مَشْکَن تیر را

چَشَمِ خَشْمَتِ خُونِ شِمَارِدِ شِیرِ را


 حضرت مولانا می فرماید وقتی تیری می خورد به همانیدگی ما عصبانی نشو، تیر را مشکن که این تیر را خداوند





پرت کرده، تیر شاهی است. این و آن پرت نکرده، نیست پرتاوی  همسایه پرت نکرده، دشمن پرت نکرده، این از


شصت آگهی خداوند آمده. می گوید که «ما رَمِیتِ اِذْ رَمِیتَ کُفْتِ حَقِّ». خداوند گفت که تو تیر نمی اندازی من تیر می اندازم

و یعنی این که هیچ موقع تو فکر نمی کنی من فکر می کنم.



پس همیشه باید فضا را باز کنیم از مرکز عدم او فکرها را بکند و این که فضا را باز کنیم مرکز را عدم کنیم این کار به تمام کارهای ما پیشی می‌گیرد  اولین کاری که می‌کنیم در زندگی ده‌ساله، دوازده‌ساله این است که مرکزمان را عدم کنیم که فکرهایمان به وسیله او انجام بشود هشیارانه نه این که ما فکر کنیم، حتی ما فکر می‌کنیم او می‌کند ولی ما اخلال می‌کنیم در فکرها. بعد می‌گویید خشم خودت را بشکن اگر کسی به این حرفها گوش نمی‌دهد، این نقطه‌چین‌ها را زیاد کرده یعنی همانیدگی‌ها را زیاد کرده، یکی یکی آن‌ها را خداوند با تیرش می‌زند برای این که قدغن است گذاشتن همانیدگی در مرکز.

 شکایت قدغن است برای این که آن‌ها آن‌جا باشد، هی این‌ها تغییر می‌کنند، شما می‌ترسید. ترس هیجانی ست که شما را در ذهن نگه می‌دارد نمی‌خواهد زندگی.  می‌خواهد می‌گوید بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  بی‌مرادی یک موقعی این همانیدگی‌ها را از شما می‌گیرد، ولی وقتی می‌گیرد ما ناله می‌کنیم، شکایت می‌کنیم، هیچ به فرمان نمی‌رسد که همانیده نباید بشویم، این پدیده معنی‌اش این است که همانیده نباید بشوی، بگذار فضا را باز کنم، رضا داشته باشم، ناله نکنم بینم چه می‌شود. ولی این که می‌گوید راضی باش و فضا را باز کنی مرکز را عدم کنی این به همه کارها پیشی می‌گیرد سبق دارد. 

و وقتی همانیدگی‌هایمان مورد اصابت تیر خداوند قرار گرفت می‌گوید تو خودت را بشکن و خشم را بشکن، شیر باش، تیر را مشکن یعنی اعتراض مکن برای این که وقتی با چشم خشم می‌بینی این یک شیر خوشمزه و تقویت‌کننده است همین همانیدگی ما زده شده فضا را باز کنی می‌فهمی که با چه همانیده هستی، چه گرفتاری‌ای داری، چه چیزی جلوی پیشرفتت را می‌گیرد، بنابراین با چشم خشم نگاه کنی شیر را خون می‌بینی یعنی یک چیز خوب را بد می‌بینی. 

با تشکر پروین از مهاباد 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com